چو مجلس ز آیین آمد تهی — سرانرا شه از کار داد آگهی

که ای هوشمندان آیین — بما نقشش را نباشد صفا

زبان و دل او بهم راست نیست — فریبست این قول و در خواست نیست

فرستاده بهر فریب آمده — نه دشمن ز بالا بشیب آمده

نه آن عذرها بهر پیوند ماست — سراسر فسون زبان بند ماست

سر دشمن کهنه افکنده به — که از رهگذر خار برکنده به

همانا ندارد سر آشتی — زند از ضرورت در آشتی

کند در عرض توبه با پاک کیش — چو آسوده گردد کند کار خویش

چو خصم بداندیش جوید امان — امانش مده سر فکن در زمان

کسی را که بیگونه باشد سرشت — نیاید ازو غیر کردار زشت

ز ترقین که داشت آیین را — گران کرد پای گراینده را

وزان پس بجنبید لشکر ز جای — بر ترقین صلا گفت زرین درای

بآن سهمگین لشکر بی شمار — نوردید آن وادی بی کنار

چو صحرای محشر صلابت سرشت — دران چرخ جنبش تخم محنت بکشت

دران دشت ساکن بحر خار نشست — ازان روی کش پای رفتار بست

ران وادی چپس و صحرای شوم   عالست کور و همه سیب بوم
بیغوله اش غول دارد غریو   ز ویرانه اش گشته دیوانه دیو
دم اژدهایش نسیم شمال   بود زهر افعیش آب زلال
ز گردش گیا خاک بر سر کند   بسالی ازان خاک سر بر کند
دران وادی بیکران گاه چند   کشیدآن سپاه گران رنج راه
سپه بی عدد بود و ره بی کران   درآمد گرانی بخیل گران
فشرد آنچنان قحط پای ثبات   که نایاب شد نان چو آب حیات
دو صد منزل از دیگ شد آتش دور   فراموش شد نام نان بر تنور
ز قحط آتش و یکدانها بمرد   چه قحطی که آتش ازان جان نبرد
ز مهمان شکم پیشه پرداخت جای   برآورد درهای مهمان سرای
شکمها فنا از نی خشک و تر   جوانان دریوزه گرد در بدر
چو مستوره بکرمان در نقاب   نهان در پس پردهای حجاب
گرسنه شکم بر نمد وخت چشم   که همسایه گوشت بو دست بشم
خبردار شد شاه دریا نوال   ز سختی ایام و تنگی سال
ز شیران هم پیشه گرد انجمن   شدند آن درختان بگردش چمن